

یکشنبه ۳۰ آذر ۱۴۰۴ - ۳۰ جمادی الثانی ۱۴۴۷ - ۲۱ دسامبر ۲۰۲۵ - فقه معاصر - فقه الاداره - فقه مدیریت رفتار سازمانی (فقه انگیزش) - در ۶۰ فقه روابط انسانی سازمانی - روابط اربعه - رابطه دوم - رابطه مدیر با خود (تدبیر نفس) - اصل ششم - اخراجها من محبوبها ۲

❖ مسئله ۶۰: مدیر باید دائماً به نفس خود تلقین و تعلیم نماید که حب خدا و رسول او ﷺ و جهاد در راه او دارای منفعت و مصلحت بیش‌تری از سایر محبوبات است تا در مقام تراحم همواره حب خدا و رسول ﷺ را بر آنها ترجیح دهد و فعل سازمانی خود را مطابق احبیت حب خدا تطبیق بخشد

مسئله این است که چه شاخص‌هایی در سازمان وجود دارد که نشان دهد حب یک شیء شدیدتر از حب خداست یا این که در عرض حب خداست و چگونه می‌توان این موازنه را به هم زد و حب خدا را همیشه اصل قرار داد و آخرت را همواره بر دنیا ترجیح داد؟

در این مقام چند قاعده‌ی عام و مطلق داریم:

۱. الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ؛^۱

۲. النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ؛^۲

۳. وَلَا يَزْعَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ.^۳

در مورد حب خدا و اشدیت و احبیت آن تفقه نمودیم. حال قاعده‌ی دوم یعنی «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» است به ضمیمه‌ی قاعده‌ی «وَلَا يَزْعَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ».

مراد از رسول ﷺ با الغاء خصوصیت^۴ یعنی رهبر دینی معصوم و اوصیاء، خلفاء و مدیران مشروع آنان؛ زیرا مورد مخصص نیست و فقط منحصر به پیامبر خاتم ﷺ نیست؛ بلکه یعنی صاحب رسالت کقوله تعالی: «أَبْلَغُكُمْ

^۱ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّوهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يُرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ. (البقرة: ۱۶۵)

^۲ النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَن تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُم مَّعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا. (الأحزاب: ۶) انفس مؤمنین، یعنی خود مؤمنین، و بنا بر این، معنای اولی بودن رسول خدا ﷺ به مؤمنین از خود مؤمنین این است که آن جناب اختیاردارتر نسبت به مؤمنین است از خود مؤمنین، و معنای اولویت این است که فرد مسلمان هر جا امر را دائر دید بین حفظ منافع رسول خدا ﷺ و حفظ منافع خودش، باید منافع رسول خدا ﷺ را مقدم بدارد. و بنا بر این معنای آیه این می‌شود که مؤمن هر حق و منفعی که برای خودش قائل است، اگر حفظ جان خویش است و اگر دوست داشتن خودش است، و اگر برای خود حرمتی قائل است، و اگر استجاب دعوت است، و اگر به کار بردن اراده خویش است، هر چه باشد، رسول خدا ﷺ مقدم بر او است، یعنی هر جا که امر دائر شد بین حفظ جان رسول خدا ﷺ، یا جان خودش، یا بین دوست داشتن رسول خدا ﷺ، یا دوست داشتن خودش، و همچنین سایر موارد دیگر، جانب رسول خدا ﷺ را بر جانب خود ترجیح دهد. در نتیجه، اگر در هنگام خطر، جان رسول خدا ﷺ در مخاطره قرار گیرد، یک فرد مسلمان موظف است که با جان خود سپر بالای آن جناب شود و خود را فدایش کند ... الغاء سنت توارث غیر ارحام از یکدیگر، مراد از میثاقی که خداوند از پیامبران گرفت. (موسوی همدانی، ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۶، صص ۴۱۳-۴۱۵)

^۳ مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَخْلُقُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَزْعَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُضِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطُونُ مَوْطِنًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كَيْتَبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. (التوبة: ۱۲۰)

^۴ الغای خصوصیت، یا الغای فارق، از راه‌هایی است که مجتهد به وسیله آن قصد شارع یا قانونگذار را از نص وی، استخراج می‌نماید و حکم آن را به موارد و موضوعات دیگری که در مورد آن، نص وجود ندارد و گمان می‌شده است که این حکم به آنها ارتباط ندارد، سرایت می‌دهد. فرق بین تنقیح مناط و الغاء خصوصیت در چیست؟ دو فرق در این جا بیان شده. فرق اول این است که در موارد تنقیح مناط پیوسته موضوع مذکور در اصل تحفظ بر آن می‌شود، تغییر پیدا نمی‌کند و ما از رهگذر تنقیح مناط کشف نمی‌کنیم که موضوع امر آخری غیر آن که در نفس دلیل اصل ذکر شده وجود دارد و هم چنین در فرع هم یعنی آن موضوعی که می‌خواهیم حکم را از اصل به آن تعدیه بدهیم و سرایت بدهیم، آن هم علی موضعیت باقی می‌ماند این جور نیست که بگوییم که نه آن چه که در اصل موضوع قرار گرفته و نه آن چه که در فرع هست هیچ کدام از این‌ها موضوع اصلی نیستند، مثلاً موضوع جامع بین آنها است، نه، چنین داور و قضاوتی و فهمی، عرف در باب تنقیح مناط ندارد. بلکه می‌گوید یک قانونی داریم که حکم را روی اصل، در اصل برده روی موضوع ویژه‌ای و آن موضوع تحفظ بر آن می‌شود و گفته می‌شود این قانون مال این موضوع است اما در کنار آن به برکت تنقیح مناط می‌فهمیم موضوع آخری که در فرع هست آن هم همانند اصل

رسالاتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ»^۵ و قوله تعالى المكرر: «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ»^۶ يا «إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۷ که در مورد رسولانی غیر از پیامبر خاتم ﷺ است.

قانون جداگانه‌ای شارع برای آن جعل کردن نظیر همان قانونی که برای موضوع اصل جعل فرموده است. اما در باب الغاء خصوصیت این جور نیست که همیشه موضوع در اصل باقی باشد و تغییر نکند بلکه در باب الغاء خصوصیت مواردی هست که عرف فهمش این است که اصلاً موضوع این که در عبارت ذکر شده و در این آمده، موضوع واقعی این نیست. این را از باب نمونه، از باب مثلاً مثال ذکر شده و موضوع یک امر جامعی است که در بر می‌گیرد هم آن را که در اصل ذکر شده هم آن را که در فرع ما می‌خواهیم حکم را به آن تعدیه کنیم و سرایت دهیم. موضوع نه این است و نه آن، موضوع یک امر سوم جامعی است، البته مواردی هم در الغاء خصوصیت پیدا می‌شود که جامع وجود ندارد و به واسطه الغاء خصوصیت می‌فهمیم موضوع منحصر نیست در آن چه که در اصل ذکر شده و غیر آن هم موضوع برای این حکم هست. البته در کجاست که ما در الغاء خصوصیت می‌فهمیم که موضوع این که در اصل ذکر شده است نیست بلکه جامع است؟ در جایی است که در نظر عرف واقعاً یک جامع قریب به ذهنی بین آن چه که در اصل ذکر شده و آن چه که در فرع هست وجود داشته باشد. مثلاً اگر بگوییم در لسان دلیل آمده که «إذا اصاب ثوبك الدم فاغسله» یا «فهو يتنجس» عرف در این جا برای ثوب موضوعیتی نمی‌فهمد و حالا فرع مثلاً می‌خواهیم ببینیم آیا فرش هم این جور می‌شود یا نه؟ آیا زمین؛ سنگ هم این جور می‌شود یا نه؟ با ملاقات با دم متنجس می‌شود یا نه؟ این جا عرف وقتی این عبارت را می‌شنود که «إذا اصاب ثوبك الدم فاغسله» یا «فهو يتنجس» این از اول از همین دلیل می‌فهمد این ثوب موضوع واقعی حکم این نیست، این از باب مثال است، یعنی جسم، آن که موضوع واقعی است جسم است که اگر جسمی با دم ملاقات کرد آن يتنجس، حالا یک مصداقش ثوب است، یک مصداقش حجر است، یک مصداقش میز است، یک مصداقش چوب است، یک مصداقش چیز دیگری است. بله، مواردی هم هست که در باب الغاء خصوصیت البته جامع قریب به ذهنی وجود ندارد و عرف آن جا می‌گوید که چند قانون وجود دارد؛ یک قانون گفته در اصل حکم این شیء این است، یک قانون دیگری هم وجود دارد که می‌گوید... اما در «إذا اصاب ثوبك الدم فاغسله» این جا نمی‌گوید به تعداد اشیائی که ملاقات با دم می‌کنند شارع قانون جداگانه جداگانه جعل کرده، بلکه می‌فهمد که موضوع در واقع جسم ملاقی با دم است و یک قانون وجود دارد و اگر در لسان دلیل فقط ثوب ذکر شده این از باب مثلاً مثال است. اما در باب تنقیح مناط نه؛ ظاهر دلیل این است که حکم مال این موضوع است، و ما کشف کردیم که علت وجود این حکم در این موضوع چیست، بعد از این که کشف کردیم و دیدیم همین علت در موضوع آخری هم وجود دارد به ضمیمه آن چه که در دلیل تنقیح مناط گفتیم کشف می‌کنیم و دست می‌آوریم که همین حکم در آن امر آخر هم به عنوان یک قانون دیگر وجود دارد. پس یک قانون مال اصل است و یک قانون مال فرع و فرع‌های دیگر است. فلذا است که در مثل مقنین عرفی یا گویندگان عرفی که جهل در آن‌ها قابل تصور هست اصلاً ممکن است خود گوینده که حکمی را روی یک موضوعی آورده است به یک مناطی و یک دلیلی اصلاً اطلاع ندارد که این مناط در جای دیگر هم وجود دارد تا موضوع را مثلاً جامع قرار بدهد. اما به خلاف باب الغاء خصوصیت که معمولاً خود او متوجه است و می‌داند و آن را از باب مثلاً مثال و نمونه ذکر کرده است. فرق دیگری که بین تنقیح مناط و الغاء خصوصیت وجود دارد یک فرق جوهری و عمیق و ماهوی است که بر نمی‌گردد به تغییر ظاهری و ابتدایی. و آن این است که در باب تنقیح مناط، انتقال ما از حکم موجود در اصل به حکم موجود در فرع براساس یک استدلال و یک دلیل است و تنظیم یک قیاس است که مقدماتی را، مبادی‌ای را کنار هم می‌چینیم و استنباط می‌کنیم از آن دلیل و استنتاج می‌کنیم از آن دلیل که پس این حکم در فرع هم وجود دارد. ولی در باب الغاء خصوصیت آن جا تشکیل قیاس و استدلال و دلیل نمی‌دهیم بلکه همین که دلیل در اصل را مشاهده کردیم و حکم در اصل را مشاهده کردیم به طور دفعی و حدس گونه ذهن مان منتقل می‌شود به این که موضوع این نیست، آن جامع است و یا در مواردی که جامع وجود نداشته باشد آن دیگری هم موضوع همین حکم هست و این حکم برای آن هم وجود دارد. این تفاوت بین تنقیح مناط و الغاء خصوصیت به این نحوی که بیان شد نظیر آن چیزی است که در منطق بین فکر و حدس که دو راه دریافت مسائل و کشف مجهولات هست بیان شده.

^۵ أَبْلَغُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ. (الأعراف: ۶۲)

أَبْلَغُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاحٍ أَمِينٌ. (الأعراف: ۶۸)

قَالَ إِنَّمَا أَعْلَمُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَبْلَغُكُمْ مَا أَرْسَلْتُ بِهِ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا مَّجْهُولُونَ. (الأحقاف: ۲۳)

^۶ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. (الشعراء: ۱۰۷) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. (الشعراء: ۱۲۵) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. (الشعراء: ۱۴۳) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ.

(الشعراء: ۱۶۲) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. (الشعراء: ۱۷۸)

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ. (الزخرف: ۴۶)

فَاتَّبَعُوا فِرْعَوْنَ فَقَوْلًا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ. (الشعراء: ۱۶)

لحن قاعده این است که اولویت رسول ﷺ بر انفس به چه معناست؟ اطلاق و شمول آن تا کجاست؟ اولاً منسلخ از تفضیل است، یعنی این طور نیست که مؤمنین هم اولویت دارند بر رسول ﷺ، ولی رسول بیش تر.^۸ این اولویت مطلقه^۹ است در امر مالی، جانی، سیاسی، اجتماعی، حاکمیتی و قضاوتی و... یکی از اولویت‌ها اولویت جانی و نفسی است که به مناط احبیت است که حاضریم جان خود و پدر و مادر و فرزند خود را فدای او کنیم؛ کما این که اصولیین از امامیه در قاعده‌ی تراحم^{۱۰} مثال می‌زنند که در دوران امر بین نجات «ابن» یا «نبی» باید انقاذ نبی را اولویت داد.^{۱۱} بر فرد توانا انقاذ هر دو واجب است و اگر توانایی او منحصر به احد انقاذین است، قاعده‌ی «الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» حکم به انقاذ نبی می‌کند به ضمیمه‌ی «وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ» عن نفسه با الغاء خصوصیت از جهاد نظامی.

بنا بر اولویت انقاذ نبی و اوجبیت آن، لابد مناط لزوم احبیت اوست، لإطلاق قوله تعالى: «إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ»^{۱۲} که ظهور دارد در این که احبیت ابناء و آباء از خدا و رسول ﷺ حرام و گناه کبیره است بر مبنای این که تهدید «فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ» شامل عذاب آخرت هم بشود که ملاک صدق گناه کبیره است بر احبیت محبوبات مذکوره از محبویت خدا و رسول ﷺ. اما این احبیت باید ملکه‌ی نفس شده باشد و صرف یک تکلیف نباشد؛ یعنی حب واقعی باشد و این جز در معامله النفس مشخص نمی‌شود. در این رابطه است که مدیر با صدق و اخلاص متوجه است که آیا حب خدا و رسول ﷺ و احبیت و اولویت آن واقعی است یا تکلیفی است؛ یعنی اگر الزامی نبود، حبی واقعی وجود نداشت. اما این الزام چون از قرآن حکیم استظهار شده است، لابد مبتنی بر مصلحت واقعی بوده و فعل الزامی تخفته است و مناط حکم است. این را مدیر باید به نفس تفهیم و تلقین کند و راهش هم تمرین است به این که اندک اندک او را از محبوبش اخراج کند کما مر.

^۸ و دو کلمه‌ی خیر و احسن به طوری که گفته‌اند از معنای تفضیل (بختری) منسلخ شده‌اند، هم‌چنان که کلمه‌ی اهون در جمله‌ی وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيَّ معنای آسان‌تر نمی‌دهد، و نیز کلمه‌ی خیر در جمله‌ی مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو معنای بهتر نمی‌دهد، چون لهو خوب نیست تا گفته شود آنچه نزد خدا است بهتر از لهو است.

^۹ همچنین در تمامی امور دنیا و دین، رسول خدا ﷺ اولی و اختیاردارتر است، و اینکه گفتیم در تمامی امور دنیا و دین، به خاطر اطلاق است که در جمله «الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» هست. از اینجا روشن می‌شود اینکه بعضی گفته‌اند: مراد اولویت آن جناب در دعوت است، یعنی وقتی آن جناب مؤمنین را به چیزی دعوت کرد، و نفس مؤمنین ایشان را به چیز دیگر، واجب است دعوت او را اطاعت کنند و دعوت نفس خود را عصیان کنند، در نتیجه آیه مورد بحث همان را می‌گوید که آیه‌ی وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ و آیه‌ی وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ و آیاتی دیگر نظیر آن، در مقام بیان آن است، تفسیر ضعیفی است برای این که گفتیم آیه مطلق است، و همه‌ی شؤون دنیایی و دینی را شامل می‌شود. و همچنین آن تفسیر دیگر که گفته‌اند: مراد نافذتر بودن حکم آن جناب نسبت به حکمی که مؤمنین علیه یکدیگر می‌کنند، می‌باشد هم‌چنان که در آیه‌ی فَسَلُّوا عَلَيَّ أَنْفُسَكُمْ منظور سلام کردن به یکدیگر است، پس به گفته این مفسرین برگشت معنای آیه مورد بحث به این است که رسول خدا ﷺ بر مؤمنین ولایت دارد، ولایتی که فوق ولایت آنان نسبت به یکدیگر است، که آیه‌ی وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ بر آن دلالت دارد این قول نیز ضعیف است برای اینکه سیاق با آن مساعد نیست. (موسوی همدانی، ترجمه تفسیر المیزان، ج. ۱۶، ص. ۴۱۳)

^{۱۰} تراحم در لغت به معنای گرد آمدن گروهی بر چیزی، تلاطم امواج و راندن برخی از آن‌ها برخی دیگر را در یک تنگنا آمده است. به تمناع دو حکم و عدم امکان جمع بین آن دو در مقام امتثال تراحم گفته می‌شود. از آن در اصول فقه و فقه بحث شده است. تراحم، تنافی دو حکم به سبب عدم امکان جمع بین آن دو در مقام امتثال می‌باشد. برای مثال، در جایی که دو نفر در حال غرق شدن می‌باشند، شخص حاضر در محل، به نجات هر دو مکلف است، اما اگر قدرت نجات هر دو را با هم نداشته باشد، در این جا میان دو حکم وجوب نجات غریق، تراحم به وجود می‌آید. در مورد تراحم، اصولیون اعتقاد دارند عقل به انجام تکلیف مهم تر (اهم)؛ و در صورت تساوی، به تخییر حکم می‌کند.

^{۱۱} مثال دیگر تراحم بین نجات مادر یا جنین که بعضی جنین را و بعضی مادر را اولویت می‌دهند.

^{۱۲} قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَحْسَبُونَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينٌ تَرْتَضُونَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ. (التوبة: ۲۴)

برای رعایت این اولویت نظام انگیزشی خوبی وجود دارد، ناشی از تعلیلی که در آیهی مربوطه است: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُضِيهِمْ ظَمًا وَلَا نَصَبًا وَلَا مَحْمَصَةً... الْأَكْتَبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^{۱۳} و این یک پاداش غیرمتعارف است که بر احبیت اولویت و ارغیبیت نفس رسول ﷺ بر نفس خود مترتب شده است.

در یک آیه بر ترک احبیت رسول ﷺ و عید عذاب و در آیهی دیگر بر رعایت احبیت و التزام به آن وعدهی ثواب غیرمتعارف داده شده است. از ترکیب مدلولین وجوب اکید این احبیت استنباط می شود که خود انگیزه‌ای هم برای التزام به این الزام است؛ یعنی مصلحتی که نباید تفویض شود شرعاً، عقلاً و عقلانیتاً؛ زیرا عقلاء همیشه رهبر خود را حفاظت می کنند و محافظین فدا و سپر او می شوند و عقل هم برای بقاء نظام این احبیت را تحسین می کند.

اگر نفس متقاعد شود که منفعت بالاتری در احبیت رسول نسبت به سایر محبوبات او هست، احبیت رسول ﷺ که همان احبیت خداست را می پذیرد. لذا باید به او فهماند که احبیت رسول ﷺ همان احبیت خداست، لفظاً تعالی «أَحَبُّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَ الْمُؤَيَّدُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^{۱۴} و «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^{۱۵} که رسول ﷺ را در رعایت حقوق او مرادف خدا قرار می دهد، فافهم.

به عبارت دیگر نفس دنبال جلب منفعت و دفع مضرت است به حکم عقل، پس اگر منفعت احبیت رسول ﷺ و مضرت احبیت محبوبات متعارفه را ادراک کند احبیت رسول ﷺ را ترجیح می دهد (با تمرینی که مدیر به نفس خود در این جهت می دهد و در نوبت بعد به اخبار می پردازیم).

فتحصل که مدیر باید دائماً به نفس خود تلقین و تعلیم نماید که حب خدا و رسول ﷺ او و جهاد در راه او دارای منفعت و مصلحت بیش تری از سایر محبوبات است تا در مقام تراحم همواره حب خدا و رسول ﷺ را بر آنها ترجیح داده و فعل سازمانی خود را مطابق احبیت حب خدا تطبیق دهد.^{۱۶}

^{۱۳} ما كان لأهل المدينة ومن حولهم من الأعراب أن يتخلفوا عن رسول الله ولا يترعبوا بأنفسهم عن نفسه ذلك بأنهم لا يضيههم ظمًا ولا نصبًا ولا مَحْمَصَةً في سبيل الله ولا يظنون موطنًا يغيظ الكفار ولا ينالون من عدوِّ نبيلاً إلا كتب لهم به عملٌ صالحٌ إن الله لا يضيع أجر المحسنين. (التوبة: ۱۲۰)

^{۱۴} مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا. (النساء: ۸۰)

^{۱۵} إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا. (الأحزاب: ۵۷)

^{۱۶} درس ۶۰ فقه الروابط از سلسله‌ی فقه الاداره، ۳۰ شهر جمادی الثانی ۱۴۴۷.